

شهر انقلاب

سناریوئی که به حقیقت پیوست

داستانی کوتاه از : نوید اخگر

همیشه در نقطه ای بوقوع میپیوندد اینبار

در مغازه خواربار فروشی ایرانی خارج کشور

اتفاق افتاد

جناب سرهنگ :

آقا رجب جاوید شاه دیگه

رجب : خوش آمدید جناب سرهنگ تعظیم عرض
کردم.

جناب سرهنگ :

چطوری آقا رجب ، راستی اون ماهی دودی ها
رسید؟

رجب :

از مرحمت شما جناب سرهنگ ، بله ماهی دودی
ها رسید لیمو شیرین رسیده ، انار ساوه رسیده
نون سنگک براتون آوردیم
جناب سرهنگ :

زولیا بامیه هم رسید؟

رجب :

زولیا بامیه هم رسید جناب سرهنگ ، خوب حال
سرکار چطوره ؟
جناب سرهنگ :

ای بدک نیستم ولی خوب توی این سن و سال
زن جوان گرفتن هم درد سر های خودش رو
داره ، البته از قدیم و ندیم هم گفتند

کار هر بز نیست خرمن کوفتن

گاو نر میخواد و مرد کهن

البته فکر نکنید که از عهدش بر نمیآم ، به جقه
اعلیحضرت اگه یه جفت دیگه هم بگیرم اگه اخم به
ابروم بیاد

رجب :

ماشالله بز نم به تخته جناب سرهنگ مردی به
خوش تیپی و خوش هیکی شما کدوم دختری
میتونه بگه نه ؟ راستی جناب سروان محتشمی
چند روز پیش اینجا تشریف داشتند چند
کارتون مرغ و سه شقه گوسفند هم سفارش داده
بودند ، گفتند چون مسابقه گلف رو از آقایون
افسرها بردند قراره جشن بگیرند

جناب سرهنگ :

محتشمی غلط کرده ، آقا رجب اسم این مردیگه
رو دیگه جلو من نیار ، این دیوث افسر نیست ،

قبلا استوار بوده رفته دوره دیده شده سروان
سوتی ، سالها زیر دست خودم بوده ، روز آخر
مسابقه گلف بنده سرما خوردگی داشتم توی
خونه افتاده بودم ، مگه من می گذاشتم که این
دیوٹ بیره و بره همه جا بشینه و گرگری بخونه
رجب :

جناب سرهنگ خربزه شخته خوراسون هم رسیده
برای شما چند تا کنار گذاشتم .
جناب سرهنگ :

آدم میهن پرست به تو میگن والا این استوار
موستوارهای تازه بدورون رسیده رو همیشه
بهشون اعتماد کرد ، چشم چپ کنی از پشت
خنجر رو تا دسته تو جیگرت فرو میکنند ، راستی
قرار بود پشمک هم بیاری که ، آوردی؟

رجب : بله جناب سرهنگ ، پشمک که سهله گز
اصفهان ، سوهان قم ، زیره کرمان ، سمنو و
سنجد هم رسیده .
علی کوچولو :

زهر مار و کوفت کاری هم رسیده .
جناب سرهنگ :

این ریق ماسوی مردنی چی میگه همش با
خودش غرغر میکنه؟
رجب :

هیچی جناب سرهنگ عادتشه که همش با
خودش حرف بزنه ، یتیمه حاج آقا ، پدرش سالها
قبل کشته شده ، مادرش هم بی تقصیر وسط یک
جنگ خیابونی تیر میخوره و کشته میشه ، خاله
علی اون رو فرستاده پیش من تا از اون سر
پرستی کنم ، آخه پدر علی پسر عمه مادر زن من

میشه ، گفتم بیاریمش اینجا که شاید بتونه درسی
بخونه و به جایی برسه.
جناب سرهنگ :

عجب پس بابا و ننه این ریق ماسوی مردنی
جزو کمونیستها و مارکسیستهای اسلامی بودند؟
پس جاوید شاه آقا جاوید شاه
رجب : جناب سرهنگ خواهش میکنم صداتون رو
بیارین پائین مشتریها همه متوجه شما شدند،
برای ما درد سر درست میشه جناب سرهنگ
جناب سرهنگ : درد سر چیه آقا جلو کمونیستها
و مارکسیستهای اسلامی باید جاوید شاه کشید
رجب :

آخه جناب سرهنگ این بدبخت علی مردنی بچه
دوازده سیزده ساله از این حرفهائی که شما
میزنید مگه چیزی میفهمه که جلو این شعار
میدید؟
علی :

نفهم اربابهای این مردیگه غلتشن هستند نه من
جناب سرهنگ :
دیدى باز داره غُر غُر میکنه.
رجب :

بابا نصراله بیا سر این جعبه پرتغال رو بگیر
بذاریم توی ماشین جناب سرهنگ ، علی برو توی
انبار چند بسته نون سنگک برای جناب سرهنگ
بیار
جناب سرهنگ :

اعلیحضرت پدر تاجدار همه ایرانی ها بود
رجب :

جناب سرهنگ میخواهید ما رو از نون خوردن

بندازید؟

جناب سرهنگ :

این که شاه مرحوم پدر تاجدار همه ما ایرانی ها بود به نون خوردن امروز تو ربط مستقیم داره و این رو تو نمی فهمی ، بمن بگو اگه شاه مملکت جبروت بخرج نمی داد و در جلو دشمنان این آب و خاک نمی ایستاد، افرادی مثل تو میتونستند تحصیلات کنند و شب سر بر بالش آرامش بگذارند و راحت و بی درد سر در کوچه و خیابان رفت و آمد کنند؟

و با استفاده از ثبات و آرامش جامعه مثل جابعالی به اخذ درجه مهندسی در رشته راه و ساختمان نایل آیند، آقای رجب مظفری خدای نکرده شما مهندس این مملکت هستید، کمی حمیت قسمتی از خودتان نشان دهید، ناموس شما یعنی میهن شما این طور مورد تهاجم ارباب خارجی قرار میگیرد و شما با دست خودتان مار در آستین خودتان میپرورید؟ همین علی ریق ماسو روزی دمار از روزگار شما بدر خواهد آورد، بچه شیطان شیطانزاده خواهد بود و نه چیز دیگر، جاوید شاه آقا جاویدشاه، این امریکای لعنتی نگذاشت وگرنه شاه قصد کرده بود تمام این کمونیستها و مارکسیستهای اسلامی را تا آخرین نفرشان مثل همین شقه های گوسفندی که شما در این مغازه بر میخ کشیده اید بر میخ بکشد و در تمام شهر ها بر دروازه ها آویزان کند، همین مسعود رجوی که امروز به اصطلاح شده سردسته ی همین مارکسیستهای اسلامی روزی اسیر خود ما بود، البته شاهنشاه

خیلی از سران اینها را بدون کمترین ترحمی سر برید اگر بدانید که برادران رجوی با همین به اصطلاح سازمانهای حقوق بشری چه المشنگه ای بپا کردند ، البته اعلیحضرت فرد آبرو داری بود و نمی خواست در پیش دول روس انگلیس و همین کشور های اروپائی انگشت نمای خاص و عام بشه ، البته قبله عالم دل رئوفی هم داشتند ، این آدم از خدا بیخبر رو که به اعدام محکوم شده بود بخشیدند ، و این مار رو در آستین خود نگاه داشتند ، و حالا بین همون اسیر دیروزی چه دم و دستگاهی و چه خدم و حشمی برای خودش براه انداخته ، بله آقای رجب مظفری شما روزی حرفهای بنده را در مورد این علی ریق ماسوک در خواهی یافت که کار از کار گذشته باشه ، همان که بر ما رفت بر شما نیز خواهد رفت ، البته شما آدم زرنگی هستی ، مهندس این مملکتی ولی دکون بقالی باز کردی ، از قدیم و ندیم هم گفتند نون توی کاسبی خوابیده ، اگه میخواستی استخدام هر کس و ناکس دیگه ای هم بشی این آزادی امروز رو نداشتی ، آقای خودتی و نوکر خودت

حالا یه کمی هم پونه و سبزی تازه هم به ما بده با یه بیست کیلو گوشت چرخ کرده کم چربی برای کباب ، آخه از شما چه پنهون قراره چند تا مهمون از ایران برامون بیاد ، ترتیبات کارش رو هم آقا نجفی که توی سفارت کار میکنه برامون داده ،ایشون خودش هم قراره بیاید ، راستی آقا نجفی رو میشناسین؟

رجب :

بله جناب سرهنگ مشتری خودمونه همه سفارت از خود آقای سفیر یعنی حاج آقای زائریان تا شوهر سفارت همه از اینجا خرید میکنند .

جناب سرهنگ :

میگم گوشتها مونده نباشه ها

رجب :

جناب سرهنگ ما جنس بد دست مشتری نمیدیم ما نمی تونیم مدیون مردم بشیم ، قاسم سیاه که اونطرف شهر دیکون باز کرده مرتب جنس تقلبی به مردم میده ، گوشت میش میفروشه بجای گوشت بره ، زن خودش خیار شور میندازه ، میگه خیار شور وارداتی از ایرانه ، مارک یک و یک رو هم میزنه روش ، سیخ جارو رو رنگ میکنه با کف دست میسابونه و قاطی زعفرونها میکنه به مردم میفروشه ، ولی جناب سرهنگ به شرافتم قسم که ما جز جنس درجه یک چیز دیگه ای در خدمت مردم نمیگذاریم ، آخه مردم هم خودشون عقل دارند ومیفهمند .

بابا نصراله :

جعبه های پرتغالها رو گذاشتم توی ماشین با من کاری نداری؟ برم پنچ دقیقه توی انبار بشینم ، جعبه سنگین بود کمرم درد گرفته بیطاقتم کرده .

جناب سرهنگ :

این پیر و پاتالها رو از کجا پیدا کردی ، از من میشنوی برو یک جفت دختر مو طلائی تیتیش مامانی استخدام کن بگذار پشت این صندوق اگه مشتریهای مغازت دوبرابر نشد هر چی خواستی به من بگو، همین خود من حاضرم هفته ای هفت بار بجای چهار بار پیام اینجا خرید، برای روحیه

خودت هم خوبه وقتی خسته شدی یکی شون رو
ببر توی دفتر بگو پاهاتو ماساژ بده حال بیای ،
میگن حاج آقای زائریان سفیر محترم این یکی زن
سومیشه که گرفته تازه زیدی خبر دار شده که
حاج آقای زائریان عاشق دختر همسایه هم شده
بوده و چند نفر رو برای خواستگاری به اونجا
پیش پدر مادر دختر میفرسته، اونها هم که
خارجی بودند با خنده خواستگار ها رو رد
میکنند و میگن که دختر ما خودش تعیین میکنه
با کی میخواد ازدواج کنه تازه دختر ما زن کسی
که سه تا زن دیگه هم داشته باشه نمیشه اینجا
خارجه است ، ایران نیست ، راستی آقا رجب
پشت سر تو هم مردم کم حرف نمی زنند، همین
پریروز منزل حاج آقای پیشگو بودیم، یک نفری
اونجا بود که به نظرم خیلی مشکوک میومد،
طرف میگفت که آقا رجب زمان شاه مرحوم با
خاندان جلیل سلطنت سر ناسازگاری داشته و مثل
اینکه سر و گوشش میجنبیده ولی حالا براه
راست هدایت شده ، من فوراً از پشتی تو
دراومدم و گفتم ، غلط کرده هر کی گفته ، آقا
رجب ننگ داره که تنش به تن این چپول مپولها
بخوره ، خلاصه تا جائی که جا داشت طرف رو
کوبیدم همش هم بخاطر همین نزدیکی عاطفی که
با تو دارم.

رجب :

جناب سرهنگ خیلی ممنون ولی این رو بگذاریم
برای یک وقت دیگه.
جناب سرهنگ :

به اون طرفی که این حرف رو پشت سر تو زده

بود گفتم آقا چون میدونی چرا همه ی این چپول
مپولها به سر عقل اومدند ، یارو گفت نه ، بهش
گفتم به این خاطر که کمونیسم مُرد ، همین شاه رو
هم همین کمونیستها و همین مارکسیستهای اسلامی
دق مرگش کردند .

رجب : جناب سرهنگ فرمایشات شما متین ، تازه
اونهایی هم که معتقدند کمونیسم نمرده خودشون
میگن بحران داره ، تازه مگه حکومت کمونیستی
ندیدیم ، همین استالین یکیش ، حکومت
مارکسیت اسلامی هم نمونه اش صدام حسین به
این خاطره که کمونیست فهمیده و مدرن داریم که
ترک اینجور حرفها رو کرده و کمونیست سنتی
داریم که هنوز که هنوزه دنبال جامعه آرمانی و
این جور خواب و خیالهاست . حالا شما یک نگاه
به اون ماهی دودی ها بندازین ، خربزه های
شخته خوراسون هم مثل حلوا توی دهنه آب میشه
، چند تا خربزه بذارم براتون جناب سرهنگ ؟

جناب سرهنگ :

توی هر کارتون چند تا داره ؟

رجب :

توی هر کارتون چهارتا .

جناب سرهنگ :

پس برای ما دو کارتون بذار ، چند بسته هم
نون سنگک تازه بذار ، نون بیات برای ما نذاری !
رجب : نونهای سنگک رو جناب سرهنگ فریس
میکنند ، و توی بسته بندی های مخصوص به
اینجا میفرستند ، البته جناب سرهنگ مستحضر
هستند که ماهی رو هر وقت از آب بگیری تازه
است .

جناب سرهنگ :

تو اگه همین زبون رونداشتی اونوقت چی میکریدی ، بجون آقا رجب اگه من میآم اینجا و حال میکنم از تو خرید کنم فقط بخاطر اخلاق خوشیه که داری ، والا میرفتم پیش قاسم سیاه ، امروز هر ایرانی رو که میبینی رفته یه دکون بقالی باز کرده ، نون داره آقا نون داره بیخودی که طرف درس و مشقشو ول نمیکنه بره بقالی باز کنه ، بعضی کمونیستهای سابق هم رفتن گوینده رادیو های سلطنت طلب شدند، خودشون هم میگن که در گذشته کله مون بوی قرمه سزی میداده .

رجب :

البته جناب سرهنگ ما کفر نعمت نمیکنیم پنچ سیر زعفرونی رو در میآریم ولی گرفتاریش هم کم نیست ، باور کنید که وقت سر خاروندن برای آدم نمی مونه ، البته به اندازه گویندگی رادیو درد سر نداره ولی خوب علی کجائی برو سه بسته نون سنگک برای جناب سرهنگ از توی فریس بردار بیار!

جناب سرهنگ :

باز این شیطانزاده رو فرستادی دنبال کار من نکنه سمی چیزی بریزه توی نون ها و ما رو مسموم کنه .

رجب :

نخیر جناب سرهنگ خاطرتون جمع اینجا همه چیز تحت کنترل منه .

جناب سرهنگ :

اصلاً علی سگ کی باشه بتونه از این غلطها بکنه

من هم بیخودی نگرانم ، ولی نگرانی من هم
همچون بی پایه و اساس نیست .
علی :

نونهای سنگک بهم چسبیده بود زورم نرسید
اونها رو از هم جدا کنم ، همشون یخ زدند .
جناب سرهنگ :

حیف نون نتونستی یه بسته نون رو بکنی و
برداری بیاری؟
علی :

مگه نشنیدی گفتم که یخ زده است زورم
نمیرسه .
جناب سرهنگ :

ای تخم سگ با اون چشمهای هیزت جواب هم
میدی ریق ماسوک مردنی .
علی :

تخم سگ خودتی و اون اربابهای غلتشنت، ریق
ماسو هم خود تریاکیت هستی با اون رفقای
هروئینیت .
جناب سرهنگ :

آخ آخ قلبم ، آخ آخ قلبم .
رجب :

ای بی پدر تخم حروم برو توی انبار از جلو
چشم گمشو اون زبونت رو مار بگزه یک وجبی
قبر پدر .
علی :

بگو مرگ بر شاه ، بگو مرگ بر شاه
رجب :

علی خفه خون بگیر برو گمشو از روی سر
جناب سرهنگ ، این پیر مرد رو سخته دادی

هنوز ول نمی کنی برو توی انبار تا بلند نشدم
بزخم دک و دندت رو له و لورده کنم و تا نگفتم
از اونجا بیرون نیا، بابا نصراله برو یک پارچ آب
بیار نکنه پیر مرد توی دکون ما بمیره ، فردا
میگن رجب جناب سرهنگ رو توی دیکون
خودش کشت ، فردا جواب مردم رو چی بدم
دیگه کدوم افسری جرأت میکنه بیاد اینجا خرید
کنه ، همه مشتری هام رو از دست خواهم داد،
فردا میگن رجب مرتکب قتل نفس شده ، علی
امیدوارم که روز خوش نبینی ، از روزی که وارد
خانواده ما شدی جز نکبت برای ما چیزی
نداشتی ، جلاد ها خوب مخ اون بابای بی عقلت
رو مثل یک سیب پلاسیده له کرد ، دست خمینی
هم درد نکنه که جیگر اون ننه ی هرجائیت رو از
توی سینه اش بیرون کشید و خورد، توی سگ
توله هم پس افتاده همونهای ، اگه ایران میموندی
با این زبونت سرنوشت بهتری از اونها نداشتی
برو گمشو از جلو چشم ، برو گمشو از اینجا،
برو توی انبار تا نگفتم در نیای !
علی :

اگه راست میگی چرا به خاله بدری میگفتی که
من هوادار آقا مهدی و محجوبه خانوم بودم و
هستم ، اگه مادر من هر جائی بود تو هوادار یه
هرجائی بودی؟ اگه بابای من مخش مثل سیب
پلاسیده بود چرا توی روزنامه ها اینقدر ازش
تعریف میکنند؟ دائی رجب تو جلو این مرده
سگ همین جناب سرهنگ که بابای منو اینقدر
شکنجه کرده همه چیزت رو فروختی، تو همش
بفکر این هستی که نکنه خربزه ها بمونه و خراب

بشه ، بفکر این هستی که چطور مربای بالنگ و
لیمو شیرینها تو آب کنی .

جناب سرهنگ :

آخ آخ قلبم .

رجب :

شما جناب سرهنگ همینطور که دراز کشیدید
از جاتون تکون نخورید به نصراله گفتم بره یک
پارچ آب و نبات داغ آماده کنه ، شما نباید توی
این سن و سال جوش بزنی جناب سرهنگ برای
وجود مبارک ضرر داره .

جناب سرهنگ :

چند لحظه تصور کردم دارم جان به جان تسلیم
آفرین میکنم .

رجب :

خدا او روز رو نیاره جناب سرهنگ این حرفها
چیه میزنید ، هنوز ما کارهای نکرده زیاد داریم
که باید ترتیبش رو بدیم ، راستی هفته آینده منزل
بنده میخوایم بساط کباب و دوا رو راه بیندازیم
جناب سرهنگ رو هم اگه همپای بساط نداشته
باشیم عیشمون منقسه

جناب سرهنگ :

اف اف آخ بالای رون پام چنان تیری میکشه که
میگی دارند میل داغ توی پام میدونند

رجب :

خدا نکنه جناب سرهنگ این چه فرمایشی است
که میفرمائید این نوع شکنجه ها روای دشمنانتون
، نه ماشاالله مثل اینکه خطر رفع شد ، جناب
سرهنگ ما رو خیلی ترسوندید ، اجازه بدهید
کمی بالای رون رو بمالم تا بحال بیاید .

جناب سرهنگ :

آخه نگفتم برو دوتا مو طلائی استخدام کن ،
اون رو برای یک همچین روزی گفتم

رجب :

حاج آقای نجفی سلام العلیکم .

حاج آقای نجفی : علیکم السلام برادر رجب ، چرا
جناب سرهنگ کف مغازه دراز کشیدند؟

جناب سرهنگ :

آخ خدا یا کرام الکاتبین خودت بداد برس ، در
این مملکت غریب هم این جانی ها دست از سر
ما برنمیدارند ، یا حضرت حجت خودت بفریاد
برس ، آخرالزمان رسیده چرا ظهور مبارک را
اعلام نمیفرمائید .

حاج آقای نجفی :

جناب سرهنگ خدا بد نده آیا قلب مبارک
صدمه دیده که اینچنین دست به دعا و فغان
برداشته اید؟

جناب سرهنگ :

بله حاج آقا همین پیش پای شما مورد حمله
منافقین و کمونیستها قرار گرفته بودم

حاج آقای نجفی :

کجا ؟ کی ؟ اینجا ؟ توی همین مغازه ؟ از کجا
وارد شدند؟ شاید از درب انبار وارد شدند؟
آقای باقری ماشین رو راه بینداز بریم .

رجب :

حاج آقا نجفی اینقدر وهم برتون نداره ، کسی
اینجا نبوده ، کسی اینجا نیست ، جناب سرهنگ
با علی ، غلامزاده جر و بحث کردند ، این بچه
هم زبونش به حال خودش نیست ، البته شب در

منزل تنبیهش خواهم کرد *

حاج آقای نجفی :

تصور کردم راستی راستی منافقین و کمونیستها
وارد محل کسب حضرتعالی شده و جناب
سرهنگ را مورد حمله و هجوم و ضرب و شتم
قرار داده اند، البته خدمت با سعادت شما عرض
کنم پیش خودتان بماند، بنده افتخار این رو
داشتم که گروه گروه اینها را به تیرک اعدام
ببندم و سزای آنها را کف دستشان بگذارم و
تعداد زیادی را به درک واصل کنم *

جناب سرهنگ :

حاج آقا بده بده اون دستاهات رود بیوسم ، این
دستها متبرکنند *

حاج آقای نجفی :

خوب خوب جناب سرهنگ کافی است ، ما از این
حسن نیت شما به خودمان و به انقلاب و ولایت
فقیه و به جمهوری اسلامی کمال رضایت را داریم
، اجر شما در آن دنیا با حضرت حجت ، که
امروز اینجا ایشان را خطاب قرار داده بودید،
البته بعد از انقلاب همانطور که استحضار دارید
بسیاری از افسران متدین به آغوش اسلام عزیز
باز گشتند و ترک طاغوت و آن خاندان ضاله را
کردند

جناب سرهنگ :

حاج آقا به سر مبارک قسم که چقدر ما در زمینه
های مختلف به شاه هشدار دادیم *

حاج آقای نجفی :

خوب خوب اسم این ملعون را پیش من نیاورید *

جناب سرهنگ :

بله منظور همین مردیکه طاغوت است که به حرف هیچکس نکرد ، دیکتاتور بود آقا دیکتاتور ، بهوای اینکه میخواهد برای مملکت ولیعهد بسازد پشت سر هم طاق و جفت مرتب زن میگرفت*

بابا نصرالله :

زن که سرش را بخورد تمام ایران را کرده بود فاحشه خانه ، امروز غیر رسمیه دیروز رسمی بود*

جناب سرهنگ :

پیر مرد هاف هافو این حرفها رو کی به تو یاد داده ؟ بله اعلیحضرت ، نخیر، منظورم طاغوت است که در اغلب جزایر مانند قشم و کیش و خارک قمار خانه و فاحشه خانه باز کرده بودند، وکار حرام و زنا بدون عقد وصیغه کار رایج آن روزگار بود، البته آن زمان کسی حلال حرام سرش نمیشد، از وقتی جمهوری عزیز اسلامی مستقر شد همه چیز حتی تنظیم رابطه با بول و غایت هم باید بر اساس دستورات شرع انور صورت بگیرد* راستی خوب شد حاج آقای نجفی رو امروز اینجا ملاقات کردیم ، خواستم بپرسم حاج آقا پسر و عروسم میخواهند برای هفته آینده بیایند دست بوس ، میخواستند پاسپورتهاشون رو مهر کنند و بروند ایران هم برای زیارت هم برای سیاحت البته عروسم خارجیه ولی*
.....

بابا نصرالله :

زیارت سرشون رو بخوره از صبح تا شب سر و کون لخت هزار فسق و فجور را میزنند حالا این میگه میخوان برن زیارت*

جناب سرهنگ :

این پیر هاف هافو چی میگه هی زیر لبی غُرغر
میکنه؟

رجب :

هیچی جناب سرهنگ با خودش حرف میزنه،
منظور خاصی نداره .

حاج آقای نجفی : آیا به دین مبین مشرف شده
است؟

جناب سرهنگ :

بله حاج آقا وگرنه به جون شما مگه می گذاشتم با
هم ، نخیر در خانواده ما و بی عفتی ، هرگز،
روزی که پسرم این قضیه رو مطرح کرد بهش
گفتم ما درسته که توی مملکت کفر و زندقه ،
وسط بُری بیدین خدا نشناس زندگی میکنیم ولی
باید به اینها ثابت کنیم که دین یکی است و
محمد صلی اله و علیه واله خاتم همه پیغمبران بوده
اند و اگر این دختر نخواست به دین ما مشرف
شود عروسی بی عروسی من نخواهم گذاشت
قدمش را توی این خانه بگذارد ،

بجان شما نباشد به جبروت مرحوم ابوی قسم
همینکه آن دختر سگرمه های مرا دید مثل
گنجشکی که در چنگال بازی شکاری اسیر آمده
باشد له و داد ، و کلامی نگفت ، البته چون من
زبانش را خوب نمی فهمیدم ، پسرم برایم ترجمه
کرد که بله گفته در کنیزی هر امری بفرمائید
حاضرم و بعد بنده هم بدون اینکه ذره ای از
هیبت و ابهتم بکاهم دستم را دراز کردم تا
بیوسدمیخواست به این خارجی ها نشان دهم که
ما بر آنها برتری داریم ، حتی در اموری که به

خانه و خانواده مربوط میشود، حال در امور
مملکتی و معضلات اجتماعی که دیگر جای خود
دارد.

حاج آقای نجفی :

بخیر و سلامتی ، ایشان همسر اولش هست که
اختیار میکنند؟

جناب سرهنگ :

بله البته جوان است بیست و دوسالش بیشتر
نیست وقت زیاد دارد حاج آقا
رجب :

این ماشین آقای سفیر حاج آقای زائریان است که
جلو مغازه ایستاد بابا نصراله بیا این جعبه های
خالی رو از جلو در بردار ، حالا ببین ها
بعضی روزها از صبح تا شب مگس می پرونیم ،
امروز از صبح یکسره فرصت سر خاروندن هم
پیدا نکردیم

حاج آقای نجفی :

نخیر مثل اینکه خود جناب سفیر برای خرید
تشریف آوردند .
جناب سرهنگ :

چه سعادتتی ، بچه خبر دار وایستا!

علی :

من کار دارم باید برم توی انبار خودت خبر
دار وایستی بسه .

رجب :

جناب سفیر سلام عرض کردم ، با قدوم خودتان
امروز این حجره بی رونق را صفا دادید .

حاج آقای زائریان ؛ و علیکم السلام برادر رجب ،
حال جنابعالی خوش است .

جناب سرهنگ :

تعظیم عرض میکنم جناب سفیر

حاج آقای نجفی :

سلام اعلیکم والخیر و العافیة

حاج آقای زائریان : تقبل الله

مشتری زن به زن همراهش : واه واه واه بلا بدور
آخوندهای شپشو توی خارج چقدر عربی برای
هم میشکنند، ما سوسول های اروپائی امریکائی
اگه داریم که هنوز یک کلام فارسی حرف نزدند
ده تا لغت خارجی میپروند، سوسول هاس عربی
زبان هم داریم که بجای فارسی مرتب عربی
تحویل هم میدن.

حاج آقای زائریان : برادر رجب می بینم که مغازه
را وسعت داده اید، بخیر و سلامتی انشاالله بهتر
از اینها نیز خواهد شد، چیزی نمانده که دیگر
با این مغازه های خارجی به رقابت پردازیم ، به
به ، به به انسان واقعاً مشعوف میشود وقتی که
میبیند سرمایه های اسلام عزیز در سر زمین کفر
اینگونه راه باز کرده است و اینها همه اول با
تأییدات خداوند متعال و بعد هم با حسن تدبیر
رهبری معظم انقلاب و نیز هماهنگی رئیس جمهور
منتخب صورت میگیرد .

جناب سرهنگ :

الهم صلی الا محمد واله محمد

بابا نصراله :

این حرفها کجاش صلوات داشت که این مردیکه

بخودی صلوات میفرسته

حاج آقای زائریان :

این آقا کی باشند؟

حاج آقای نجفی :

ایشان عرض کنم مدتی است به آغوش اسلام
عزیز.....

جناب سرهنگ :

جان نثار سرهنگ ستاد حشمت جبار جمعی
گردان سوم ذره‌ی و یکی از اولین گردان‌هایی که
اسلحه را بر زمین گذاشتیم و به صفوف انقلاب و
امام پیوستیم ، خاک پای مبارک ، دست بوس
هستم.

مشتری : خوبه خوبه اکبیری دستمال کش، مرده
شور، آه، حالم به هم خورد.

رجب : بابا نصراله ببین مشتری چی میخواد!

حاج آقای زائریان : بله بله ، بسیار خوب کافی
است ، کافی است ، یک بوسه کافی است ، دستم
خیس شد، حالا جنابعالی را بخاطر می‌آورم
پرونده شما را چندین بار مطالعه کرده ام
سرنوشت غریبی داشته اید، امروز هم تا جائی که
میشنوم در گوشه و کنار گاهاً رفتار های غریبی
از خودتان نشان میدهید.

جناب سرهنگ :

به خاک پای مبارک قسم که دشمنان خلاف
بعرض جنابعالی رسانیده اند.

بنده در نوکری و خانه زادی و چاکری جمهوری
عزیز اسلامی شهره خاص و عام هستم .

حاج آقای زائریان :

بله اطلاع داریم احتیاجی به این حرفها نیست .

رجب :

به به آقای اعتمادی پور، گوینده محترم رادیو قلب
طلپنده هم تشریف آوردند.

اعتمادی پور:

به به جناب سفیر محترم تعظیم عرض کردم ،
حال مبارک خوبه ؟

حاج آقای زائریان :

سلام العلیکم پسر جان چه عجب یکبار هم حال ما
را پرسیدی؟ میگویند میکروفون گیر آوردی از
صبح تا شب داری سنگ طاغوت را به سینه
میزنی؟ آیا حقیقت دارد؟ اون از دیروزت که خبر
میآوردند به نیروهای الحادی کمک میکردی و
این هم از امروزت که بهتر از یک ساواکی سنگ
سلطنت را به سینه میزنی.

علی کوچولو:

خائن مخبط ، مردم فروش ، خودش را به
نیروهای چپ نزدیک کرده بوده که برای ساواک
و جمهوری اسلامی جاسوسی کند .

بابا نصراله:

علی جان وقتی بزرگ شدی داستان این خائنین
را بنویس مردم بخوانند و بدانند اینها چه
کسانی هستند .

علی کوچولو:

اینها داستانهای شکست خودشان را با قلم
خودشان روزانه مینویسند، این داستان را هم
خودش در نوشتن شریک بوده ، اینها مطرود
مردم هستند، داستان اینها نوشتن نداره، اینها
همون هائی هستند که رفقاییشان رو در زندان
شاه کشتند و مادرم رو هم در خیابون خمینی
شهید کردند، حالا هم با کمک این خارجی ها به
شغل شریف شستن دستهای خون آلود شاه و
شیخ مشغولند .

رجب:

بابا نصراله چی نشستین اونجا دل دادین قلوه
گرفتین ، دارین واسه هم قصه سمعک عیار
میگین؟ برو جواب مشتری رو بده.

اعتمادی پور:

جناب سفیر بنده از صبح تا شب دارم درقلب
طپنده رادیوی خودم از خشنونت گرایان و
کمونیزست ها و منافقین بد میگم ، و سنگ
رفرندام و تسامح ودوری از حرکات اعتراضی
خشنونت آمیز را تبلیغ میکنم و مردم را به خنثی
بودن و بی عملی و پاسفیسیم سوق میدهم ، در
حالی که حالا کار به جائی رسیده که امثال آیت
الله ابراهیم امینی ها نایب رئیس مجلس خبرگان و
یا آیت الله طاهری ها به نوشتن چنین نامه های
شداد و غلاضی دست میازندو خبر از سرنگونی
میدهند .

حاج آقای زائریان:

خوب خوب تو نمیخواود به ما درس بدی ، البته
ما از حسن نیت تو تشکر میکنیم و پاداش این
اعمال را هم پیش خودمان نگه نمیداریم ولی از
شما ها میخواهیم که بیشتر همت کنید تا دست
منافقین از خدا بیخبر و این گروههای الحادی را
از سر اسلام عزیز کوتاه کنیم .

اعتمادی پور:

بنده معتقدم که گروههای تروریستی جائی در
میان مردم ندارندو باید با آنها با شدت
برخورد شود.حمایت بنده از آقای رضا پهلوی که
معرف حضور جنابعالی هستندبدین خاطر است

که ایشان اولاً جوان صلح جو و متینی هستند و
خشنونت را از طرف مردم رد میکنند، بگذریم از
اینکه در زمان جنگ بر علیه عراق از امام خمینی
اجازه میخواستند بعنوان یک خلبان ایرانی شهر
های عراق را بمباران کنند، ولی امام اجازه
نفرمودند، ثانیاً همان طور که مستحضر هستید
افکار ایشان که افکاری هم ندارد راه به جایی
نمیبرد، حمایت بنده از رضا پهلوی ها نه بخاطر
این است که مثلاً ایشان یک دولت موقت تشکیل
داده و راه رسم سیاسی و اقتصادی معینی دارد
و طرح سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را آماده
دارد، و یا بلحاظ بین المللی اصلاً کارتی برای
بازی دارد، بلکه حمایت من از ایشان برای چماق
کردن او بر سر خشنونت گرائی کمونیست ها و
منافقین است و بس .

علی کوچولو:

آقا رجب از رادیو اعلام کردند که تمام شهر های
ایران تظاهرات شده و مردم به خیابانها ریختند و
شعار میدان مرگ بر خامنه ای مرگ بر خاتمی ،
دانشجو کارگر پیوندتان مبارک .

بابا نصراله :

رادیو میگه نویسندگان و هنرمندان هم اعلامیه
دادند که کار رژیم تمومه و همه هنرمندان رو
موظف کردند که پشت سر هم بر علیه رژیم و
در حمایت از تظاهرات ها اعلامیه بدهند و آنهایی
که در ایران هستند در قیام مردم بر علیه رژیم
به حمایت از آزادیخواهان شرکت کنند .

جناب سرهنگ:

آخ آخ قلبم آخ

حاج آقای زائریان:

آقایان مثل اینکه قمر در عقرب است ما باید
مرخص شویم، مرحمت زیاد
علی کوچولو:

امیدوارم بیرنت جایی که دیگه بر نگردی
آقای اعتمادی پور:

آمده بودم چند تا خربزه شخته بخرم بین
روزمان چطوری خراب شد.
بابا نصراله :

آقای اعتماد پور برو پشت رادیوت بشین بگو که
رضا شاه دوم انقلاب کردتا مردم حساب کار
خودشون رو بکنند.

علی جان صدای رادیو را بلند کن آقای اعتمادی
پور فریاد مردم را بشنود
صدای مردم :

رهبران ما را مسلح کنید، میکشم میکشم آنکه
برادرم کشت ، توپ تانگ فشفشه آخوند باید
کشته شه ، توپ تانگ بسیجی ، خاتمی دیگر اثر
ندارد، جز سرنگونی او حرفی دگر ندارم .

مرگ بر دیکتاتور . خامنه و خاتمی نوچه اون
امامند، سگان زرد این شهر برادر شغالند . کارگر
میرزمد ذلت نمی پذیرد . دانشجو دانشجو
حمایتت میکنیم .

جناب سرهنگ :

آقا صدای اون رادیو را ببند بنده دارم قالب تهی
میکنم ، باز مثل اینکه انقلاب داره شروع میشه ،
این دفعه دیگه از اون دفعه ها نیست . تا حالا
صدا همش از بیرون رژیم بود حالا صدا
شکستن ها از داخل نظام به گوش میرسه .

بابا نصراله:

مردم با مقاومتشون و با نیروهای انقلابیون در
عرض ۲۳ سال رژیم رو به آخرین سنگر هاش
عقب روندن و حالا با کمک مردم میروند که
آخرین سنگر های دیکتاتوری را به تسخیر در
آورند.

علی کوچولو:

بابا نصراله بخدا دارم صدای بابام رو میشنوم
و مادرم رو با اون مشتهای گره کردش، دارم
میبینمش، دارم میبینمش، بابا نصراله گریه
میکنی؟

بابا نصراله: نه عزیزم این اشک خوشحالیه این
اشک پیروزیه، آخرین سنگر های دشمن داره
فرو میریزه، دیوارها دارند فرو میریزند بدین
خاطره که صدای بابات رو میشنوی و مشتهای
گره کرده مادرت رو میبینی.

رجب:

ای وای دیدی چه خاکی به سرم شد مثل اینکه
جناب سرهنگ تموم کرده بابا نصراله پیر برو
آمبولانس خبر کن.

نوید اخگر

۱۸ ژوئیه سال ۲۰۰۲ میلادی برابر با ۲۷ تیر سال
۱۳۸۱ خورشیدی سوئد استکهلم

